

بسم الله الرحمن الرحيم

محتویات

- ۱ خواست متقی، رساندن افراد به قله ولایت
- ۲ زهرا می‌خواست اسلام بی‌علی پایه‌گذاری نشود
- ۳ اول شهادتی که به ولایت داده شد، ولایت عقیق بوده است
- ۴ نباید هر چیز را از امر جدا کرد
- ۵ چه کنیم که خود را از امر جدا نکنیم؟
- ۶ اگر امر را اطاعت کردی، امر به تو جزا می‌دهد
- ۷ بار دین بر روی دوش سخی
- ۸ چرا امیرالمؤمنین در چاه حرف می‌زد؟
- ۹ هدایت با خداست، نه با خلق
- ۱۰ داستان زندگی

- ۱۰.۱ به «لا اله الا الله» یقین کردم
- ۱۰.۲ دنبال کسی نرفتم
- ۱۰.۳ هدایت از هیچ خلقی نخواستم
- ۱۰.۴ تصمیم گرفتم گناه نکنم
- ۱۰.۵ مواظب نمره علی بودم
- ۱۰.۶ دیدم برای ورود به بهشت، کارت علی لازم است
- ۱۰.۷ یقین کردم بهشت، مقصد خدا نیست
- ۱۰.۸ کسری خلقت را دیدم، دیدم مافوق همه این‌ها علی است
- ۱۱ ارجاعات

خواست متقی، رساندن افراد به قله ولایت

رفقای عزیز، یک قله‌ای است، که خیلی مهم است. افراد زیادی می‌خواهند دستشان به این قله برسد و نمی‌رسد.

«من همه‌اش در این فکرم که خلق، سرسره به پای شما نگذارد. ریاست، سرسره به پای شما نگذارد. شهوت، سرسره به پایتان نگذارد. مال دنیا، سرسره به پای شما نگذارد. مقام، سرسره به پای شما نگذارد. فکر و خیالی که غیر امر خداست، سرسره به پای شما نگذارد. والله، بالله، تمام توجهم این است که شما را به آن قله برسانم. آن قله، ولایت است.

من بعضی وقتها که فکر می‌کنم، به طوری می‌شوم که شاید نزدیک است جان خودم را از دست بدهم. می‌افتم، هیچ جا را نمی‌بینم، تمام این دنیا را نمی‌بینم. فقط یک جا را می‌بینم. توجه دارم که همه شما را به اصل ولایت برسانم. حالا، وقتی این طور شد، خدای تبارک و تعالی نظر مرحمت می‌کند. وقتی این طور شد، خدا می‌گوید: وقتی می‌خواهد او برساند، من نرسانم. آن وقت، او القاء می‌کند. وقتی او القاء کرد، من افشاء می‌کنم.

یک وقت خیال نکنید که من یک برتری به شما دارم. ما در مقابل همه شما، کوچک و بزرگتان، مثل کاغذ پست می‌مانیم. ما کاغذ پست را برمی‌داریم و می‌آییم. ما نه مقامی داریم و نه پستی داریم. کاغذ پست، خودش دارد می‌آید، برای اینکه آن حقیقتی که من می‌خواهم بگویم، در قلب شماها تجلی کند و انشاءالله قبول کنید. آن‌ها می‌دهند و ما می‌گوییم. وگرنه ما نه مقامی داریم و نه ریاستی داریم. اگر تو باور کردی که حقیقت این است، چیزهای نمی‌شود.»

زهرا می‌خواست اسلام بی‌علی پایه‌گذاری نشود

حالا این‌ها بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و هیاهویی کردند و اسلام، اسلام کردند و قرآن، قرآن کردند و حقیقت اسلام کردند و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را کنار زدند. خانه علی (علیه السلام)، فقط زهرا (علیها السلام) بود. یک بار وقتها می‌گویم: خدایا، اگر تمام سلطنت دنیا را به من بدهی، می‌سوزم، درد من دوا نخواهد شد. درد مرا، تو و امام زمان (علیه السلام) می‌توانید دوا کنید که احقاق حق از دشمنان زهرا (علیها السلام) کنید. حضرت زهرا (علیها السلام) چقدر سوار الاغ شد و در خانه مهاجر و انصار رفت. می‌خواست تاج‌گذاری اسلام بی‌علی (علیه السلام) نباشد. جان خودش را از دست داد. آخر هم در مسجد آمد و انتقاد کرد. گفت: شتری به نام خلافت برانگیختید، او می‌زاید و شیرش، اشک چشمتان است. مگر نگفت؟ من فدای خاک کف پای زهرا (علیها السلام) بشوم. آیا همین حرف را هم فهمیدید که زهرا (علیها السلام) چه می‌گوید یا فقط خواندید؟ عزیز من، به خواندت اکتفا نکن، مغرور نشو که من با سوادم، تو بی‌سواد. سواد تو را نجات می‌دهد، یا ولایت تو را نجات می‌دهد؟ کجایی؟ بیدار شو،

چقدر زهرا (علیه السلام) تلاش کرد؟ عمر و ابابکر مسیر خلافت را عوض کردند. او می‌دانست که چه طور می‌شود. اگر می‌گوید که شتری به نام خلافت برانگیختید می‌زاید و شیرش، اشک چشمتان است، نه اینجا اشک چشمتان است، فردای قیامت هم گریه می‌کنند.

زهرا (علیه السلام) وقتی حرف می‌زند، در تمام خلقت حرف می‌زند. تمام خلقت، لبیک می‌گوید. تمام خلقت، زهرا (علیه السلام) را تأیید می‌کند. مگر این خطبه، یک خطبه عادی بوده است که خوانده است؟

حضرت زینب هم به اهل کوفه اشاره‌ای کرد و گفت: آیا گریه می‌کنید، چه کسی مردان ما را کشت؟ مردان شما، مردان ما را کشتند. امیدوارم دائم چشمتان گریان باشد، مگر چشمتان گریان نشد؟

امیدوارم که ما این حرفها را بفهمیم. حرف من این است که آن‌ها ولایت را کنار زدند، یک اسلامی درست کردند و آن هم همین‌طور ادامه دارد. آن اسلام را چه کسی قبول کرد؟ سلمان که قبول نکرد، اباذر که قبول نکرد، مقداد که قبول نکرد، بلال هم قبول نکرد. مگر [عمر] نگفت که برایت زن می‌گیرم؟ [باز هم قبول نکرد]. یک شب تو را دعوت می‌کند، تو می‌روی قتل مردم را امضاء می‌کنی. تو چه مسلمانی هستی؟ برو بدو توی صف جماعت،

اول شهادتی که به ولایت داده شد، ولایت عقیق بوده است

آیا فقط انگشتر دستت کردی؟ آیا انگشتر دستت کردی، فهمیدی یعنی چه؟ یعنی اول شهادتی که در ولایت داد، عقیق بوده است. این عقیق، به ولایت شهادت داده است؛ اما ای آقای که انگشتر دستت است، آیا تو شهادت به ولایت داده‌ای یا فقط انگشتر دستت کرده‌ای؟ فهمیدی یا نه؟ توجه کن، این انگشتر، به علی (علیه السلام) شهادت داد، تو چرا شهادت به علی (علیه السلام) نمی‌دهی؟ چرا مشابه درست کردی؟ مگر عمر و ابابکر مشابه درست نکردند؟ مگر هارون و مامون نکردند؟

«والله، وقتی انگشتر به دستم می‌کنم، تمام انگشتانم می‌سوزد. می‌گویم: ای عقیق، تو شهادت به ولایت علی دادی، آیا من هم شهادت دادم یا دست کردم و مقدسی کردم؟ اما بگویم: قرینه نماز، یکی مهر تربت است، یکی انگشتر. انگشتر عقیق تأیید شده است.»

شخصی خدمت امام صادق (علیه السلام) آمد. گفت: والی مرا خواسته و می‌خواهد مرا بکشد. حضرت فرمود: انگشتر دست کن و اینطوری به آن نگاه کن و با آن حرف بزن. همانطور با آن حرف زد. والی او را که نکشت، به او جایزه هم داد. روایت داریم کسی که انگشتر عقیق دستش باشد، خدا او را از حوادث محفوظ می‌دارد. اینها به جای خودش؛ اما من عصاره این را دارم به شما می‌گویم. قدردانی کنید. مبادا در مقابل این عقیق، سرافراز نباشیم. با این عقیق نجوا کنیم که ای عقیق، وقتی ولایت به تمام سنگهای عالم ابلاغ شد، لبیک گفتی. این عقیق حالا اینقدر عزیز شد که در دست مؤمن است. (اما اینها اینقدر خبیثند. گفت: اینها عقیقی هستند. اهل تسنن گفت: این انگشتر را به دست چپتان کنید. حالارفتم یکی از مجلس پسرهای علما دیدم انگشتر دست چپش است. این است که می‌گویم آدم یک قدری ناراحت است، از این حرفها ناراحت است.)

آن‌ها آمدند و اسلامی که خیلی داشت پیش می‌رفت را جدا کردند. اگر جلوی اسلام را نگرفته بودند و مسیر این اسلام را را

عوض نکرده بودند، در تمام این دنیا یک نفر کافر نبود. حالا آن‌ها مسیر را عوض کردند و وقتی اسلام بی‌علی (علیه السلام) شد، خدا گفت: مرتد و کافر شدند. آن‌ها اسلام را جدا کردند، یک جدایی هم ما داریم.

نباید هر چیز را از امر جدا کرد

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «**كلوا من الطيبات واعملوا صالحا**»^[1] تمام این‌ها را طیب و طاهر خلق کردم، عمل صالح کن؛ اما همه‌اش را در یخچال نگذار. یک مقدارش را هم به کسی دیگر بده. اصلاً تو چه مسلمانی هستی؟ اصلاً تو چطور می‌خوری؟ تو باید به فکر عیالات خدا باشی. تمام این فقرا، عیالات خدا هستند. آیا به فکر هستی یا نه؟ یا می‌روی نماز می‌خوانی و نماز شب می‌خوانی؟ این کارها چیست که می‌کنی؟ مساوات یعنی چه؟ یعنی با این مردم که خدا، خدا می‌کند مساوات داشته باش، نه کسی که طرفدار بدعت‌گذار باشد. تمام کارهای ائمه عبرت است، اگر عبرت را بفهمید و عبرت‌انگیز باشید.

روایت داریم آقا امام حسن عسگری (علیه السلام) از چهارصد تا چهار هزار گوسفند برای امام زمان (علیه السلام) عقیقه کرد. هر که می‌آمد می‌گفت: این مبلغ را بگیر و یک گوسفند بکش؛ اما به سنی‌ها نده. چرا؟ چون نباید به بدعت‌گذار بدهید، به آن‌ها هم که دنبال بدعت‌گذار می‌روند، نباید داد.

حالا خدای تبارک و تعالی انجیر یا انار یا جو، همه را امر کرده است که تولید داشته باشند. تمام دارند امر را اطاعت می‌کنند. تولید انگور، انگور است؛ اما تو می‌روی شرابش می‌کنی و از امر جدایش می‌کنی. این کشمش را همین طور. جو را آب جو می‌کنی و از امر جدایش می‌کنی. چرا جدا می‌کنی؟ می‌فهمی یا نه؟ حالا تو می‌گویی من این کارها را نمی‌کنم. نه شراب درست می‌کنم، نه آب جو. حالا دروغ که می‌گویی؟ یک بوی گندی دارد از دهنش بیرون می‌آید که ملائکه آسمان تو را لعنت می‌کنند. بابا، بفهم، معلوم می‌شود تو مشرک شدی که ملائکه تو را لعنت می‌کنند. آیا مشرک شدی یا نه؟

مگر نبود که عمر بن عبدالعزیز، همه آن‌ها را جمع کرد و گفت: مگر علی (علیه السلام) کافر است؟ گفتند: نه، گفت: به کافر لعن می‌کنند؛ پس چرا شما علی (علیه السلام) را لعن می‌کنید؟

من با این ریش سفیدم که دیگر نمی‌توانم کاری بکنم. نه عرضه‌اش را دارم، نه از دستم برمی‌آید. من که نمی‌توانم بروم زنا کنم؛ اما یک غیبت می‌کنم و از امر جدایش می‌کنم. اگر عمر و ابابکر اسلام را جدا کردند، ما امرش را جدا می‌کنیم و هیچ توجه نداریم.

مگر خدا نمی‌گوید: «**والله خير الرازقين**»^[2] چرا غش در معامله می‌کنی؟ مگر خدا نمی‌گوید: آقای منبری‌ها، آقای وعاظ، الان این جمعیتی که پا منبر توست ببین چه چیز به درد این‌ها می‌خورد، آن را بگو. اگر چیز دیگری بگویی، تو جزء لعنتی. چرا اینطور حرف می‌زنی؟ اصلاً تو که روی منبر نشستهای، خودت خلق پرستی، خدا پرست نیستی. آرام بگیر، مردم را به خداپرستی دعوت کن، نه به خلق پرستی. چه طور جواب خدا را می‌دهی؟

عزیز من، خودسازی این است که من دارم به شما می‌گویم. بیایید خودساز باشید. اگر خودساز شدید، مردم ساز هم هستید. مردم را هم می‌سازید. اما تو خودت، خودساز نیستی. چقدر ما این‌ها را از امر جدا می‌کنیم؟ چرا چشمت را از امر جدا می‌کنی؟ چرا نگاه بد می‌کنی؟ اگر نگاه بد کنی، چشمت را از امر جدا کردی. اگر عمر و ابابکر از ولایت جدا کرد، تو از امر جدا می‌کنی. عزیز من، تو مشابه آنهايي. آن بهره‌ای که به آن داده به تو هم می‌دهد. تو هم جداکن هستی.

چه کنیم که خود را از امر جدا نکنیم؟

الان بعضی از رفقا در دلشان خطور کرده که چه کنیم جداکن نباشیم؟ پرچم امر را دست بگیر. امر که تو را جدا نمی‌کند، شیطان تو را جدا می‌کند، بی‌عدالتی تو را جدا می‌کند. وقتی جدا شدی، امر شیطان را اطاعت کردی؛ اما وقتی که جدا نشدی، امر خدا را اطاعت کردی، امر ولایت را اطاعت کردی. چقدر خوب است؟

باید امر به تو امر بکند. این مثل همان است که الان گفتم نه اینکه تو به امر، امر بکنی. قدر این حرف را بدانید. این مثل همان است که گفتم که اسلام می‌آید امر به ولایت می‌کند، ولایت باید بیاید امر به اسلام بکند، آن وقت اسلام، اینجا عبادت شد، نه اطاعت. اسلام بی‌علی (علیه السلام) عبادت شد. حالا خدای تبارک و تعالی چه کرد؟ یک مرتبه گفت: این‌ها مرتد و کافر شدند؛ یعنی اسلام بی‌امر شد. توجه کنید به این حرف، آن اسلام، بی‌امر شد، ما هم کارهایمان بی‌امر می‌شود. آن وقت هر کاری که کردی جدا می‌شود. آن وقت، امر به تو جزا می‌دهد. چطور جزا می‌دهد؟

اگر امر را اطاعت کردی، امر به تو جزا می‌دهد

شخصی پیش جواد الائمه می‌آید و می‌گوید: آیا زیارت قبر پدر شما برابر هفتاد حج است؟ می‌فرماید: آری. می‌گوید: از این بالاتر هم هست؟ می‌فرماید: برآوردن حاجت برادر مؤمن است. مثلاً یک وقت می‌بینی مؤمن کاری دارد، یک وقت می‌بینی باید چیزی به او بدهی. حالا من خیلی توسعه‌اش ندهم. پس برآوردن حاجت مؤمن بالاتر است. چون آن امر، بیشتر از زیارت امام رضا (علیه السلام) به تو اجر می‌دهد. این کاری که کردی به تولید تو می‌دهد. تولید تو این است که فقری را از یک بنده خدا خاموش کردی. آخر این همه پول که روی هم می‌گذاری، می‌خواهی چه کارش کنی؟

چرا انفاق این همه فایده دارد؟ در انفاق، آدم یقین به ماوراء دارد. تو به ماوراء یقین نداری، محبت پولها تو را گرفته، هم‌ه‌اش روی هم می‌گذاری. آخرش می‌خواهی چه کارش کنی؟ آن محبت پول، امر شیطان است.

«به ذات خدا که علی (علیه السلام) است، چند روز پیش، یک نفر یک چیزی را به ما داد، ما هم آمدیم و آن را پخش کردیم. من تا ساعت دوازده شب بیشتر، خوابم نبرد. (من هشت و نیم و نه می‌خوابم) اصلاً از خوشحالی خوابم نمی‌برد. دیدم یک بنده خدا خوشحال شده است. اصلاً خوشحالی آن‌چنان من را گرفته بود که گفتم: خدایا، به صاحبان آن عوض بده. من راضی‌ام به رضای آنکه خوشحال هست، آن یک فرحی در بشر ایجاد می‌کند؛ اما شیطان یک فرحی ایجاد می‌کند که جلوی پول‌هایت را می‌گیری؛ یعنی امر آن را اطاعت کردی. این فرح، جلوه رحمان است، آن فرح، جلوه شیطان است. انفاق به مردم، جلوه رحمان است، جلوی پول را گرفتن، جلوه شیطان است.»

بار دین بر روی دوش سخی

می‌گوید: دین روی دوش سه عده است: عالم ربانی که بارب ارتباط داشته باشد. همین که گفتم: مثل کارت پست باشد، از اینجا بگیرد بدهد. دیگر، دارای سخی، و فقیر صابر. دین روی دوش تو است؛ اما می‌گوید: سخی باش. تو عوض دین، یک بار مسئولیت روی دوش است؛ اما سخی باش. اینکه دین روی دوش تو است یعنی چه؟ یعنی تو داری بار دین را می‌کشی. دارای سخی بار دین را می‌کشد؛ یعنی دین، بارش است، آن را می‌کشد. آن وقت آن دین را افشاء می‌کند، انفاق می‌کند. بار دین را دارد می‌کشد. کجا می‌برد؟

روایت بگویم که قبول کنید: روایت داریم امام صادق (علیه السلام) یک چیزی کولش بود و می‌رفت. بارش ریخت. این‌ها همه پهن شد. کسی بود به امام عرض کرد: آیا کمک نمی‌خواهید؟ امام فرمود: نه، من خودم می‌خواهم ببرم. امام صادق (علیه السلام) دارد بار دین را می‌کشد. چه کار می‌کند؟ به فقرا می‌دهد. تو هم داری بار دین را می‌کشی. اما یک دفعه می‌بینی یک دارا، بار شیطان را می‌کشد. چرا؟ چون انفاق ندارد. این هم خیلی مهم است. اگر خدا این صفات را به شما داد، صفات الله است. این حرفها تأیید شده است. نه اینکه من از خودم بزنم. من الان روایتش را به شما می‌گویم.

وقتی نوح پیغمبر نفرین کرد و تمام مردم هلاک شدند. (خدا نکند ما شیطان را خوشحال کنیم) حالا کشتی پایین آمد و مردم قدری متول شدند. نوح دید یک آدم خیلی موقر، یعنی ظاهر الصلاح و مقدس، گفت: ای نوح، چطوری؟ گفت: بله، گفت: چند حرف به تو بزنم، حرف من را گوش بگیر. فوراً ندرسید: یا نوح، این شیطان است. حرفش را گوش بده. به شیطان گفت: بله. گفت: هر وقت خواستی صدقه بدهی، زود بده و گرنه من منصرف می‌کنم. تا می‌توانی هم از زن اجنبی فرار کن، وگرنه به یک نگاه، تو را مبتلا می‌کند. هر وقت هم غضب کردی، غضبت را خاموش کن که تو را مبتلا می‌کند.

مگر هر کسی می‌تواند سخی شود؟ برای از پول گذشتن، هزار جور برایت شق می‌سازد: اگر بدهی فقیر می‌شوی، تو خودت نداری، دستت پیش کسی دراز می‌شود، شأن من این است که این را بخریم. همیشه کسری داری. شیطان همیشه کسری برایت درست کرده، مگر می‌گذارد تو پولت را به کسی بدهی؟ شیطان خیلی قوی است؛ اما امر قوی‌تر است. بین چه کسانی را چیز کرده؟ آدم رازمین آورد. شیطان خیلی قوی است؛ اما امر قوی‌تر است.

عزیزان من، این حرفها را در تفکر خودتان پیاده کنید. شما که تفکر دارید، روح تفکر این حرفها است. روح تفکر، عمل است، این حرفها را گذران نباشید. اگر بخواهید گذران نباشد، باید در ماوراء نگاه کنید، ببینید آن آدمی که انفاق نداشت، آخرش چه کرد، آن آدمی که ظالم بود، آخرش چه کرد.

چرا امیرالمؤمنین در چاه حرف می‌زد؟

«بعضی وقتها رفقای عزیز سوالهایی می‌کنند که ما عاجزیم جواب بدهیم؛ اما بالاخره از خدا می‌خواهیم جوابشان را به ما بدهد که به شما بدهیم. همیشه گفتیم که ما هیچ چیزی نداریم، مثل کاغذ پست می‌مانیم. الحمد لله رب العالمین، آن‌ها دل رفقای عزیز را خوش می‌کنند. آنها جواب می‌دهند و ما می‌گوییم.»

سؤال شد چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) در چاه حرف می‌زد؟ من جواب دادم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) خودش، امر است. حالا که امر را و حرف امر را قبول ندارند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه بگوید؟ یکی از بدبختی‌های تمام این خلقت این است که حرف علی (علیه السلام) را قبول نکنند، حرف ولایت را قبول نکنند. باید خلقت در مقابل علی (علیه السلام) کرنش کند. حالا اینکه می‌گویند سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنگ می‌شود، سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) سینه یک خلقت است. سینه یک خلقت که تنگی ندارد. قلب مبارک علی (علیه السلام) یک خلقت است. مگر نمی‌گویند علی (علیه السلام) وجه الله است؟ این سینه چه تنگی دارد؟ اگر سینه علی (علیه السلام) یک قدری تنگ است، آن نفهمی مردم است. حالا می‌گوید جلوی مرا گرفتند، تنگی سینه امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خاطر همین است. چرا آقا امام حسین (علیه السلام) هل من ناصر می‌گوید؟ علی (علیه السلام) هم، هل من ناصر می‌گوید که طرف خدا بیاید و طرف عمر و ابابکر نرود.

اغلب ما اشتباه‌کاریم. (من از تمام شما عذر می‌خواهم که اینطور حرف می‌زنم، چاره ندارم. والله، نمی‌خواهم به شما توهین کنم. اگر شما من را شناسید، فکر می‌کنید من به شما توهین می‌کنم.) چرا؟ ما بی‌اندیشه و بی‌فکر و بی‌تفکر کار می‌کنیم. تو باید ماوراء را در خودت پیاده کنی. عزیز من، تو خودت یک دنیایی؛ اما در صورتی که دنیا را در خودت پیاده کنی. اگر دنیا را در خودت پیاده نکنی، توجه نداری. این از برای کسی که تصفیه شده باشد خیلی آسان است.

هدایت با خداست، نه با خلق

ما بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) اشتباههایی داریم که هنوز هم ادامه دارد. من یک اشاره‌ای خواهم کرد. (حقیقت اشتباه را الان نمی‌توانم بگویم) خودتان بروید فکر کنید و پی به اشتباه‌هایمان ببرید. اشتباه بزرگ ما این است: خدا گفت: یا محمد، بلغ: بلند شو، مردم را دعوت کن؛ اما هدایت با من است. ما هدایت را از بعضی‌ها می‌خواهیم. این را از کله مردم نمی‌توان بیرون کرد؛ اما تو خدا را قبول کن. عزیز من، فکر کن، خدا می‌گوید: هدایت با من است. تو می‌روی او تو را هدایت بکند. ای اشتباه‌کار، او خودش را رنگ کرده است.

این درویش یک بوق و من تشاء درست کرده، یک کشکول درست کرده و می‌گوید: اگر دستت به کشکول من بخورد، شما تبرک می‌شوید. یک ریش و بساطی درست کرده. من دیده‌ام.

«(من در تمام فرقه‌ها اندازه‌ای رفته‌ام. آن عقاب خوابیده که می‌گوید منم. عقاب خوابیده این است که رفتن آن‌هایی که خوابیدند، را ببینم نه اینکه خودم بخوابم. رفتن هزار تا خوابیده‌ها را ببینم که بیدار نیستند.)»

یک بوق و من تشاء درست کرده، تبرکت هم می‌کند. کجا پی او می‌روی؟

خدا می‌گوید: هدایت با من است. (حرف تند می‌شود. می‌ترسم نکشید.) چرا این را به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌گویید؟ به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که می‌فرماید: «انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراك ما لیلة القدر»^[۳] به او قرآن نازل شده و می‌گوید: تمام خلقت پیامبر را اطاعت را بکند. این حرف چیست؟ من این حرف را هنوز نزد، اما می‌خواهم بزنم. من به نظر ولایتم این است که یعنی: فرمان با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ اما ولایت با من است. بلغ، یا شو، تبلیغ کن؛ اما هدایت با من است. مگر می‌شود این‌ها را از کله مردم بیرون کرد؟ آرام باش، با فکر باش، توجه کن، چرا توجه نمی‌کنی؟

عمری پی عیار دویدی. چرا پی عیار دویدی؟ این عیار، عیاش است، این درویش، برای تو دام درست کرده. کجا دنبالش می‌روی؟ بیا دنبال امر برو. ببین امام زمان (علیه السلام) چه چیزی می‌گوید. آیا خدا را قبول نداری؟ بیا تا خدا هدایتت کند. باید امر خدا را اطاعت کرد. امر خدا، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. امرش، وجود امام زمان است. مگر به تو نگفت: مشابه درست نکن؟ چرا درست می‌کنی؟ این‌ها یک بوق و من تشاعی دارند. کجا می‌رویم؟ کجا رفتیم؟

داستان زندگی

من می‌خواهم داستان خودم را به شما بگویم:

به «لا اله الا الله» یقین کردم

«من یقین کردم «لا اله الا الله» بگویم. حساب کردم که روزی یک شخصی پیش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد. گفت: یا محمد، من از طرف قومم آمد. قوم ما مثل من عوام هستند. یک چیز مختصری به ما بگو، که هدایت شوند. حضرت فرمود: یک «لا اله الا الله» بگویی هدایت هستی.»

این بنده خدا پیرمردی بود. (من روایت و حدیث را برای شما می‌گویم؛ اما عصاره حدیث و روایت را باید فهمید. اگر عصاره‌اش را نفهمی، فقط خواندی و رفتی. اما عصاره‌اش را باید از خدا و امام زمان (علیه السلام) بخواهی که به تو بدهد. مگر این‌ها بخل دارند؟ اما جداً بخواه که به تو بدهد.) آن مرد، خوشحال بیرون آمد. به عمر برخورد کرد. (عمر همیشه یا خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بود یا جاسوس بود ببیند چه کسی پیش پیامبر می‌آید؟ چون که بعد از آن برود در فکر اینکه خلافت را غصب کند، آگاهی داشته باشد، مردم را بشناسد. با شناسائی آمد و خلافت را غصب کرد. مردم هم کمکش کردند.

کمک خلاف یک خلافتی را به وجود می‌آورد. مگر شخصی پیش امام صادق (علیه السلام) نیامد که من کاتب بودم؟ حضرت اینقدر گریه کرد که از ریش مبارکش اشک می‌چکید. حضرت فرمود: یکی کاتب شده، یکی اسب نعل کرده، این‌ها را همه کردید که جد من را کشتند. شما وقتی دور خلاف کار را گرفتی، بهره‌ای می‌بری و تازمانی که او خلاف کند تو در آن شریکی. بیایید شریک نباشید، عمر توی گوشش زد. گریه کرد و پیش (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبر رفت. خدمت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: عمر مرزاد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عمر فرمود: مگر او به تو نگفت که من این را گفتم؟ گفت: آقا جان من، به یک کلامی که «لا اله الا الله» بگوید، این دیگر کاری نمی‌کند. خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: عمر، فقیه بود. حالا هم اهل سنت کتاب‌هایی دارند (بروید، بخوانید) که به عمر می‌گویند: «السلام علیک یا فقیه آل محمد».

دنبال کسی نرفتم

«من فهمیدم نباید دنبال کسی رفت، زننده می‌شوم. دیدم باید دنبال خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بروم. به «لا اله الا الله» یقین کردم. دیدم به غیر خدا مؤثری نیست. تمام این خلقت را و تمام این مردم، کوچک و بزرگ، را احترام می‌کنم؛ اما مؤثر نمی‌دانم. «یا مؤثر الوجود» خدا، مؤثر است، علی (علیه السلام) مؤثر است، پیامبر مؤثر است، امام زمان (علیه السلام) مؤثر است. کجا دنبال خلق می‌روید؟ دنبال خلق نرفتم. من مسلمان بودم و هستم که دنبال خلق نروم. مگر خلق، اسلام است؟ مگر خلق، ولایت است؟ مگر خلق، توحید است؟ مگر خلق، قرآن است؟ چرا دنبال خلق می‌روید؟ خلقی که ما او را مؤثر بدانیم. تمام مردم احترام دارند. چرا می‌گوید به یک مؤمن توهین کنی، خانه خدا را

خراب کردی؟ آن شخص، شخصی است که از خودش حرف نزند، این قدر احترام دارد. چرا خدا می‌گوید اعمال متقی را قبول می‌کنم؟ متقی از خودش حرف نمی‌زند، مطیع امر است، مطیع مولایش است. بیایید مطیع مولا شوید. حالا یک «لا اله الا الله» گفتم و هیچ‌کس را مؤثر ندانستم.»

هدایت از هیچ خلقی نخواستم

«از آنجا یقین کردم که خدا می‌گوید: هدایت با من است، هدایت را از هیچ خلقی نخواستم. دیدم اگر من هدایت را از خلق بخواهم، اشتباه می‌روم. خلق می‌تواند ما را نصیحت کند، نه اینکه هدایت کند. ما نصیحت خلق را باید احترام کنیم؛ اما آن نصیحت، باید مطابق حدیث و روایت باشد، مطابق آیه قرآن باشد.»

والله، روایت داریم که اگر حرف شخصی مطابق روایت و حدیث نبود، به سینه دیوار بزن. تا حتی اگر شرایعی به وجود آورده بود و باز هم مطابق نبود، به سینه دیوار بزن.

عزیزان من، امروز باید زنگ باشید. امروز دنیا، سنگر شده است. همچنین کنی تیر می‌خوری. آن تیر را شیطان به تو می‌زند. عزیزان من، ما باید امروز در سنگر ولایت باشیم، نه در سنگر خلق. مگر در سنگر خلق، در سنگر عمر و ابابکر نرفتند که خدا گفت کافر و مرتد شدند؟ خدا برای نماز و روزه، اگر بی‌ولایت باشد، عزت قائل نیست. خدا، عزت برای ولایت قائل است. چرا می‌گوید: به عزت و جلال، اگر عبادت ثقلین کنی؛ اما علی (علیه السلام) را به «اليوم الكملت لكم دينكم»^[۴] قبول نداشته باشی به رو در جهنم می‌اندازمت؟ چرا؟ هشدار داده که باید دنبال مقصد من باشی.

تصمیم گرفتم گناه نکنم

«به اینجا رسیدم که من باید گناه نکنم. گناه، مرا از ولایت جدا می‌کند. تصمیم گرفتم گناه نکنم. اما چه کار می‌کردم؟ می‌رفتم خدمت حضرت معصومه و می‌گفتم: ای دختر عزت خدا، ما در خانه توایم. اگر کسی در خانه من بیاید و پناه به من بیاورد، حفظش می‌کنم. من را حفظ کن. من به تو پناه آوردم. بی‌بی جان، زشت است من را در خانه تو بکشند و مجازات کنند. نگهم دار تا گناه نکنم. خدا نگهم داشت. ما به خودی خود نمی‌توانیم گناه نکنیم، کمک می‌خواهیم. خدا باید دست ما را بگیرد، قلب ما را بگیرد، به ما توجه داشته باشد. والله، با آن توجه، گناه نمی‌کنیم. تا به من توجه داشته باشد، گناه نمی‌کنم. پیرو امر، گناه نمی‌کند، پیرو شیطان، گناه می‌کند. اگر تو پیرو امر باشی، امر تو را نگاه می‌دارد. بیایید این حرف را بشنوید: از امر خارج نشوید. حالا یقین کردم خدای تبارک و تعالی تمام این خلقت را که خلق کرده، گفت: «هو الخلق و هو الامر». گفت: خلق کردم، امر رویش گذاشتم. دیدم من با امر به جایی می‌روم، نه با امر خلق. امر خلق را در هر پست و مقامی رها کردم.»

مواظب نمره علی بودم

«بعد یقین کردم خدای تبارک و تعالی بهشتی و جهنمی دارد. ما را از برای اینجا خلق نکرده است. ما را آورده که امتحان کند و هر کسی از گناه سرپیچی کرد، او را تأیید می‌کند و به او نمره می‌دهد. مواظب نمره خدا بودم، مواظب نمره علی (علیه السلام) بودم. مگر نگفت که من صفات الله را پاسخ می‌دهم؟ من توی صفات علی (علیه السلام)، توی صفات امام زمان (علیه السلام) بودم.»

دیدم برای ورود به بهشت، کارت علی لازم است

«حالا یقین کردم که بهشتی است و جهنمی است. خدا، بهشت را نشان می‌دهد، جهنم را نشان می‌دهد، جنات را نشان می‌دهد. همه این‌ها را یقین کردم. اما بدانید مهمانخانه است. باید کارت علی (علیه السلام) داشته باشی. دویدم کارت بگیرم. کارت را داد. به وجود امیرالمؤمنین، (علیه السلام) کارت را داد. جایی بودم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه طاهرین بودند. خانه خیلی بزرگی بود. من وارد شدم. کسی گفت: آقا، کجا می‌روی؟ گفتم: من کارت دارم، این هم کارت. گفت: بفرما بالا. به وجود علی (علیه السلام) راست می‌گویم. (بین دارم قسم می‌خورم، من نمی‌خواهم برتری

داشته باشم. من اصلاً نمی‌خواهم جلوی من هم بلند شوید. به دینم قسم، از اینکه بلند شوید خجالت می‌کشم. به دینم قسم، اینقدر من در مقابل شما تواضع می‌کنم. می‌دانم کارت می‌دهند. باید کارت داشته باشی. تو کارت چی داری؟ تا هدایت از درویشها بخواهی، تا ولایت از درویشها بخواهی، او کارت خودش را به تو می‌دهد. کجا می‌روی؟ الحمدلله، تمام شما مبرا هستید. سواد دارید، دانش دارید. جوانان برومندی در ولایت هستید؛ اما من با یقین در خانه امام زمان (علیه السلام) را می‌زنم. من با یقین در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را می‌زنم. به حضرت عباس، راست می‌گویم. راه می‌دهد. اگر به غیر راه امام زمان (علیه السلام) راه پیدا نکنی، به غیر راه ولایت راه پیدا نکنی، راه دیگری نباشد، تمام راهها مسدود باشد، تو راه را می‌یابی. »

یقین کردم بهشت، مقصد خدا نیست

«من باور کردم که این بهشت با تمام عظمت، این جنات با تمام عظمت، مقصد خدا نیست. اینها نعمت خدا هستند. ما یک نعمت داریم، یک مقصد داریم. همه اینها نعمت خدا هستند. خدا همه اینها را برای انسان درست کرده است؛ اما برای انسان کامل. باید به ولایت کامل باشی. باید به توحید کامل باشی، تو کامل به کجایی؟

حالا حساب کردم حاصل تمام این حرفها، قله‌ای است که خلق، سرسره به پایت می‌گذارد، درویشها، سرسره به پایت می‌گذارند، دنیا، سرسره به پایت می‌گذارد، عشق و علاقه، سرسره به پایت می‌گذارد، تلویزیون و ویدئو، سرسره به پایت می‌گذارد، صورتهای زیبا سرسره به پایت می‌گذارند. واللّه، اگر سر خوردی، به این قله نمی‌رسی. آن قله، قله ولایت است. تمام اینها را گذر کردم تا رسیدم به آن. دیدم تمام اینها مشابه است، تمام اینها به این احتیاج دارند، این احتیاج به خدا دارد.

بهشت یک دعوت‌خانه است. هر چه حلال است، غذای بهشتی است. هر چه تو آن را حرام کردی، آن غذا نجس است و بهشتی نیست.

اگر کسی برای اینکه به او حوریه دهند و خوش باشد، آرزوی بهشت کند، واللّه، باللّه، به دینم قسم، این آدم به ولایت توهین کرده است؛ یعنی ولایت را نشناخته است. شناخت ولایت، بالاتر است. شناخت ولایت، این است که ما بهشت برویم که زیر سایه اینها باشیم. اصلاً بهشت بی‌علی (علیه السلام) زشت است، فردوس بی‌علی (علیه السلام) زشت است. به قرآن، به روح تمام انبیاء، من دارم زشتی‌اش را می‌بینم. ولایت، مافوق تمام این حرفهاست. چرا؟ به نور ولایت، درخت طوبی خلق شده است. به نور درخت طوبی، بهشت و جنات خلق شده است؛ پس ولایت، مافوق است. مافوق ولایت، فقط خداست. هیچ چیزی مافوق ولایت نیست. من تشخیص دادم و رفتم که به آنجا برسم.»

کسری خلقت را دیدم، دیدم مافوق همه اینها علی است

«کسری بهشت را دیدم، کسری فردوس را دیدم، کسری خلقت را دیدم، دیدم مافوق همه اینها علی (علیه السلام) است. چرا؟ خدا یک مقصد دارد، مقصدش علی (علیه السلام) است. اگر آن جلوه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به تو بشود تمام اینها تا حتی بهشت پیش تو ظلمت است. چرا ظلمت است؟ نه این ظلمتی که من و تو حساب می‌کنیم؛ یعنی در مقابل اصل ولایت، ظلمت است. اگر به واقع ولایت را بخواهی، ولایت به تو بهشت را عطا می‌کند.»

یا علی

ارجاعات

1. ↑ (سوره المؤمنون، آیه 51)
2. ↑ (سوره الجمعة، آیه 11)
3. ↑ (سوره القدر، آیه 1)
4. ↑ (سوره المائدة، آیه 3)